

**سجاد
ایمانیان**

متولد ۱۳۷۸ آبادان
دانش آموز رشته‌ی
ریاضی فیزیک
ویژگی: #عکس
#ورزش #کار



اولین بار که عکس من را به عنوان عکس یک انتخاب کردند از دهه اول ۱۱ تا روزنامه خریدم از دهه دوم هفت تا. همین طور رفتم جلو و روزنامه‌های هشت دهه را خریدم. تقریباً تمام روزنامه‌های آن روز یکر است آمد خانه‌ی ما

مشکلی به نام سن و سال

ماه رمضان همان سال، خبرنگار همشهری استان‌ها به من گفت کارم خوب است. از او پرسیدم چطور می‌توانم وارد مطبوعات شوم؟ تا قبل از آن من فقط یک خوره‌ی عکاسی بودم که عکس‌های همه‌ی بزرگان عکاسی را می‌دیدم و سعی می‌کردم از آنها نکاتی را یاد بگیرم. هیچ وقت به این فکر نکرده بودم که شاید یک روز خودم هم بتوانم وارد این فضا شوم و از نزدیک با آنها کار کنم. آنها به من چندتا سوزه‌ی مشخص مثل تکدی‌گری دادند و گفتند عکس بگیر تا ببینیم کارت چطور است. عکس‌ها را گرفتم و برایشان فرستادم. از کارم خوششان آمد، البته آنها نمی‌دانستند که چند سالم است. خودم هم نمی‌خواستم سنم را بگویم. می‌ترسیدم بعد از اینکه سنم را بفهمند از کار کردن با من منصرف شوند. کار روزنامه مسئولیت‌پذیری می‌خواهد و باید سر وقت عکس‌ها را بفرستید، من هم کم سن و سال بودم، بنابراین خودم هم به آنها حق می‌دادم که نخواهند با من کار کنند. با اینکه شک داشتم اما در فرم‌هایی که برایم فرستاده بودند، سن واقعی‌ام را نوشتم. بعد از اینکه فرم را ارسال کردم به من زنگ زدند که پسر تو واقعا متولد هفتاد و هشتی؟ بعد از اینکه متوجه شدند این سن واقعی من است، گفتند سنت کم است و پدرت باید زنگ بزنی و رضایت بدهد. خوشبختانه پدرم مشکلی نداشت و تماس گرفت. بعد از زنگ زدن او بود که من رسماً وارد کار حرفه‌ای شدم. از آن موقع تا الان با چند خبرگزاری، روزنامه و آژانس عکس همشهری کار کرده‌ام.

همه‌ی روزنامه‌ها را خریدم

اولین بار که عکس من را به عنوان عکس یک انتخاب کردند از دهه اول ۱۱ تا روزنامه خریدم از دهه دوم هفت تا. همین طور رفتم جلو و روزنامه‌های هشت دهه را خریدم. تقریباً تمام روزنامه‌های آن روز یکر است آمد خانه‌ی ما. هنوز هم در خانه‌مان هست. با اینکه هم بین فامیل پخش کردم و هم چندتایی را به مدرسه بردم و به بچه‌ها و معلم‌ها دادم. واکنش کادر مدرسه از همه جالب‌تر بود. به من گفتند اینها را از اینترنت در آورده‌ای؟ خیلی خورد توی ذوقم. گفتم من این همه زحمت کشیده‌ام برای این عکس‌ها و آن وقت شما این طور در موردشان حرف می‌زنید؟ راستش تعداد آدم‌هایی که من را به کار تشویق می‌کنند، خیلی کم است. معلم‌های مدرسه که می‌گویند برو دنبال درس هایت، مادر هم همان نظر را دارد. او دوست دارد من در آینده مهندس شوم و در پالایشگاه کار کنم. تنها کسی که از من حمایت می‌کند، پدرم است که البته او هم روی درس تأکید دارد. با وجود این، باز هم خوشحال است که من رفته‌ام دنبال کار چون خیلی از همسن و سال‌های من وضعیت خوبی ندارند و تفریحاتی که دارند زیاد مناسب سنشان نیست. وقتی پدرم عصرها به من زنگ می‌زند و می‌فهمد توی ورزشگاهم خیلی خوشحال می‌شود. خیلی وقت‌ها شده که در محل کارش تلویزیون را روشن کرده و دیده اندر آنیک دارد گوشه‌ی زمین کرنر می‌زند و من هم آنجا مشغول عکاسی‌ام.

سجاد نشان داده هم می‌شود مدرسه رفت و درس خواند و هم کار حرفه‌ای انجام داد

من، عکاس ۱۷ سال دارم

زهره ترابی

مدرسه‌های آبادان تاریخ امتحان‌ها را مشخص کرده‌اند. قرار است امتحان زبان فارسی ساعت هشت صبح شروع شود. ساعت نه صبح همان روز هم قرار است ۹۳ شهید از مرز شلچه وارد کشور شوند. از دور این دو اتفاق به هم ربطی ندارند. از نزدیک اما پسری هست که دور بین به دست می‌رود مدرسه. یک ربع سر جلسه امتحان می‌نشیند و حواسش هست که زود از مدرسه بزند بیرون تا بتواند به موقع خودش را به مرز شلچه برساند، دور بینش را بکارد و منتظر شود تا عکس مورد نظرش را از لحظه‌ی ورود شهدا به کشور بگیرد. جوان ایرانی این هفته دائم در حرکت است. از آبادان به اهواز، شلمچه، دزفول و هر جای دیگری از استان خوزستان که اتفاق مهمی در آن بیفتد. کافی است موقع ورق زدن روزنامه یا چک کردن سایت‌ها کمی دقت کنیم. اسم عکاس معمولاً کنار عکس‌ها می‌خورد. معمولاً عکس‌ها آن قدر جذابیت دارند که متوجه اسم‌هایی که با فونت ریز کنارشان نشسته، نشویم. پشت هر کدام از این عکس‌ها یک عکاس هست با خاطر‌های که موقع ثبت آن عکس دارد. جوان ایرانی، سجاد ایمانیان یکی از همان عکاس‌هاست که سن و سال کمتری نسبت به بقیه دارد با این همه اما خیلی از عکس‌هایی که این طرف و آن طرف می‌بینیم، کار او بوده.

پسر دوربینی

من عکس گرفتن را خیلی دوست دارم، خیلی زیاد. قبل از اینکه نرم‌افزارهایی مثل اینستاگرام بیاید دنبال یاد گرفتن عکاسی بودم. وقتی پنجم ابتدایی بودم، پدرم یک دوربین خریده بود و من با همان شروع کردم به عکاسی کردن. از همه چیز عکس می‌گرفتم. از در و دیوار و درخت و پرند؛ هر چیزی که فکرش را بکنید می‌شد سوزه‌ام برای عکاسی. دوره‌ی راهنمایی که بودم، معلم پرورشی مدرسه یکی را می‌خواست که از فعالیت‌های مدرسه عکاسی کند. برای بچه‌های دیگر چندان اهمیتی نداشت. به خاطر همین من داوطلب شدم و شروع کردم به عکس گرفتن. موضوع مهمی نبود، کسی هم نمی‌دانست اما من سعی می‌کردم برای عکس‌هایی که می‌گیرم، وقت بگذارم و کاری کنم که بهتر شوند. آخر سال بود که متوجه شدم عکس‌هایم را به عنوان گزارش کار مدرسه می‌فرستاده‌اند برای آموزش و پرورش. وقتی این موضوع را فهمیدم، خیلی خوشحال شدم. حس کردم تلاش‌هایی که کردم، دیده شده.

رستگاری در تیراندازی

من تقریباً نه بار رشته‌ی ورزشی عوض کردم. ووشو، تکواندو، کاراته، ژیمناستیک، تیراندازی، فوتبال و حتی ورزش زورخانه‌ای. با اینکه در هیچ کدامشان موفقیت خاصی به دست نیآوردم اما یکی از آنها بهانه‌ای شد برای شروع حرفه‌ای کارم. در هیئت تیراندازی می‌دانستند که کمی عکاسی



فراخوان

از همان پنج سال پیش که صفحات جوان ایرانی راه اندازی شدند، هدف ما روایت زندگی جوان هایی بود که تصمیم های معمولی اما شجاعانه ای برای زندگی شان گرفته اند: آدم هایی که فارغ از سطح تحصیلات یا سطح مالی، برای زندگی شان ایده دارند و از آن لذت می برند؛ جوان هایی که ممکن است توی همین تهران، پشت پنجره ی یکی از همین آپارتمان های بی شمار یا توی یک روستای کوچک در یکی از چهار گوشه ی این کشور مشغول زندگی باشند. بی شک برای پیدا کردن چنین سوژه هایی از سراسر کشور، منتظر همکاری شما هستیم. اگر بین دوستان و اطرافیان تان در هر نقطه ی کشور، جوانی سراغ دارید که برای حضور در این صفحه مناسب است، از طریق تلگرام مجله به شماره ۰۹۳۳۱۰۰۹۴۲ یا ایمیل به آدرس javanirani.hj@gmail.com به ما معرفی کنید. از طریق همین آدرس هم منتظر نظرات تان در مورد این صفحات هستیم.

سال ۹۵ سال خوبی برای من بود. از همان اول سال کلی اتفاق مهم ورزشی در استان افتاد که من باید آنها را پوشش می دادم



سجاد ایمانیان از رکورد داران سلفی ایران است!

ماجرای من و دوربینم

اگر از عکس های خبری که در روزنامه کار می شود، فاکتور بگیریم، بقیه ی عکس هایش چند تم ثابت دارد یا خودش در گوشه و کنار زمین شکار یک عکاس دیگر شده یا مشغول سلفی گرفتن با شخصیت هاست.



▲ در سفر وزیر بهداشت به استان خوزستان، من به عنوان عکاس حضور داشتم. وقتی فهمیدند من جوان ترین عکاس ایران هستم با هم سلفی گرفتیم که روی سایت وزرات بهداشت هم آمد



من واقعا به سلفی گرفتن علاقه دارم، چه با شخصیت های مهم مثل برانکو و قلعه نویی، چه با بقیه ی عکاس ها و دوستانم

هم محبوب هم مغضوب

به خاطر اینکه سنم کم است، بسیاری از عکاس های بزرگ مثل فرشاد عباسی و ساتیار امامی هوایم را دارند و به من می گویند که هر جایی چطور عکس بگیرم، کمک ها و حمایت های آنهاست که باعث شد پله پله بالا بیایم.

با وجود این حمایت ها هیچ جا من را به عنوان یک بزرگسال قبول ندارند. حتی خیلی از عکاس ها از حضور من ناراحت هستند و من را در جمع ضایع می کنند؛ مهم نیست که جمع دوستانه باشد یا جمع عکاس های حرفه ای. من به خاطر سن و سالم همیشه طرف شوخی هستم، البته خودشان به این کار می گویند شوخی کردن ولی به نظر من کارشان ضایع کردن است. آن اوایل خیلی ناراحت می شدم و گاهی جوابشان را هم می دادم. وضعیتم زیاد جالب نبود و واقعا اذیت می شدم تا اینکه یکی از بزرگترها که نقش حامی را برای من داشت نصیحتم کرد. یک بار که خیلی ناراحت بودم به من گفتند: «پسر سرت تو کارت خودت باشه، کار به کار هیچ کس نداشته باش. یات باشه این عکس هایت هستند که با دیگران حرف می زنی، نه خود تو.» من هم به حرف ایشان گوش کردم. هر جایی روم عکس هایم را می گیرم و می آیم بیرون. موقع حضورم در بسیاری از جمع ها هم هدفون می گذارم توی گوشم تا حرف هایشان را نشنوم و راحت کارم را انجام بدهم. معمولا هم این کار نتیجه داده.

پس دوربینت کو؟

من در بین هوادارها خیلی محبوبم. برای بازی بسکتبال پتروشیمی و پالایش نفت نتوانستم بروم چون به خاطر مشکل معده ام در بیمارستان بستری بودم. همان روز و موقع بازی ۱۲ نفر از تماشاچی ها به من زنگ زدند که کجایی؟

همه ی آبادان من را با دوربینم می شناسند. هر جا می روم، دوربینم همراه ام است و عکس می گیرم. گاهی وقت ها که دوربین را با خودم نمی برم، از من می پرسند پس دوربینت کجاست؟ راستش آبادان واقعا مظلوم است و خیلی از مشکلاتش رسانه ای نمی شود؛ مثلا یک کارخانه ی صابون سازی داشتیم که پلمپ شده بود. کارگزارش معترض بودند ولی هیچ کس نبود که این ماجرا را به گوش کسی برساند. من با کارگزار رفیق شدم و گفتم می خواهم از این ماجرا عکاسی کنم. در که قفل بود از دیوار رفتم تو و توانستم از کل مجموعه عکاسی کنم. از محصولات باقیمانده در انبار و تارهای عنکبوتی که به در و دیوار بود، عکس گرفتم و فرستادم برای ژانسن عکس همشهری که رفت در عکس های برگزیده و ماجرا سروصدا کرد. هنوز خیلی زود است که بخواهم برای آینده ام تصمیم بگیرم. حتی نمی دانم می توانم از پس خانواده ام بر بیایم و به شکل جدی به عکاسی ادامه بدهم یا نه اما دلم می خواهد همین جا بمانم و کار کنم. اهواز، تبریز، تهران... اینها همه شهرهای بزرگ و خوبی هستند اما شهر من آبادان است. دوست دارم همین جا بمانم و کاری کنم که شهرم رونق سابقش را پیدا کند. راستش بزرگترین آرزویم همین است. دوست دارم هر فریم از عکس های دوربینم به بهتر شدن حال شهرم کمک کند؛ بهتر شدن حال آبادان.

ساعت ۱۴

اگر فوتبال نباشد، ساعت دو تعطیل می شوم و می روم خانه اما اگر فوتبال باشد، باید آماده شوم برای رفتن به اهواز. از آبادان تا اهواز معمولا یک ساعت توی راه هستم.

در یک روز معمولی که بخواهم به مدرسه بروم باید حول و حوش ساعت شش بیدار شوم. برنامه ام را آماده کنم. مادرم به خاطر دانشگاه خواهرم در اهواز زندگی می کند. برای همین باید خودم بیدار شوم، صبحانه ام را درست کنم و آماده شوم برای رفتن به مدرسه.

ساعت ۶

برنامه ی زندگی یک دانش آموز مدرسه چطور است؟

شب های بیدار هستم

«من مثل جغد» خودش با خنده این جمله را می گوید. هر قدر هوا گرم تر می شود، برای او هم انگار جای شب و روز عوض می شود. به جز این در زمان امتحانات هم وضعیت زندگی اش با روزهای دیگر متفاوت است. با این همه اما برنامه ی یک روز عادی اش به این شکل است.

حرف‌های جا افتاده‌ی سجاد آبادان برزیلته...

عاشق جناب‌خان است. همان اول حرفش، این را می‌گوید. لهجه‌اش، نحوه‌ی خاطره تعریف کردنش و خوشحالی‌اش از صعود صنعت نفت نشان می‌دهد یک آبادانی واقعی است. کلی خاطره تعریف می‌کند و آخر مصاحبه تأکید می‌کند هنوز ماجراهای زیادی مانده که بر ایمان نگفته. اینها بریده‌هایی از حرف‌های سجاد است که در مصاحبه نیامده است.

مستقل شده‌ام

عید نوروز امسال اولین سالی بود که دیگر از پدرم پول نگرفتم. اولین حقوقم را آذرماه گرفتم. همشهری استان‌ها ۷۰۰ هزار تومان برایم ریخت. حقوق بعدی‌ام را هم به موقع و در دی‌ماه گرفتم و همین‌طور آدمم جلو. خدا را شکر الان خرجم با خودم است و نیازی به پول پدرم ندارم. آرایشگاه، بخواهم بروم، تاکسی بخواهم بگیرم یا برای خرید لباس، دیگر از با پدرم کاری ندارم. مشاور مدرسه‌مان می‌گوید: «عکاسی برایت نان و آب نمی‌شود.» می‌گوید: «الان تنهایی می‌خوری و می‌خوابی و فکر و استرس زندگی را نداری اما چند سال بعد که از دواج کنی با این روش نمی‌توانی بروی جلو.»

مجوز ندارم

من ۱۷ سالم است. بیشتر جاها برای زیر ۱۸ سال کارت صادر نمی‌کنند. یک بار هم درخواست دادم برایم کارت ندادند. گفتند سنت کم است. بنابراین من کارت ندارم و بدون کارت می‌روم، البته مشکلات این کار زیاد است. خیلی وقت‌ها مجبورم بایستم تا شلوغ شود. وقتی شلوغ باشد، در مخصوص خبرنگار و عکاس‌ها را چک نمی‌کنند و من می‌روم داخل ورزشگاه. سر بازی استقلال خوزستان و استقلال تهران من را به ورزشگاه راه ندادند. مسئول روابط عمومی هیئت فوتبال استان خوزستان خیلی هوایم را دارد با اینکه کارت ندارم اما به من کاور داد. زنگ زدم گفتم راهم نمی‌دهند. گفت: «صبر کن بیایم.» آمددم در. دستم را گرفت و آورد داخل. آقای عباسی بعضی وقت‌ها تماس می‌گرفت. این جور آدم‌ها کمک کردند که یک بچه‌ی شانزده‌ساله بتواند کار کند و رو پای خودش بایستد.

فقط صنعت نفت!

من نه استقلالی‌ام نه پرسپولیسی. اینجا توی آبادان همه صنعت نفتی هستند که خدا را شکر امسال به لیگ برتر صعود کرد. نمی‌دانید این صعود چقدر برای ما خوشحال‌کننده بود. راستش من یک جورهایی شناس آوردم که اینجا به دنیا آمده‌ام چون علاوه بر عکس خبری، سوزشی عکاسی ورزشی هم زیاد دارد.



▲ به خاطر حضور مداوم در ورزشگاه، خیلی از مردم آمار اتفاقات مهم ورزشی را از من می‌پرسند



▲ من علاوه بر عکاسی ورزشی عکاسی اجتماعی هم انجام می‌دهم



ساعت ۲

خیلی دیر می‌خواهم. باین حجم کاری که دارم، نمی‌توانم زودتر از ساعت دو بخواهم چون خیلی وقت‌ها کارهای خانه هم روی دوش من است و باید به آنها هم برسم؛ حالا چه لباس شستن باشد، چه گرم کردن غذا و چه تمیز کردن اتاق‌ها.

ساعت ۲۰:۳۰

چون به خاطر کار زیاد نتوانستم ناهار بخورم، شامم را زودتر می‌خورم تا بروم سراغ درس‌هایم. اگر امتحان داشته باشم باید جنگی شروع کنم به درس خواندن. الان بقیه‌ی بچه‌ها شروع کرده‌اند به درس خواندن جدی و برای کنکور برنامه‌ریزی می‌کنند، من اما فقط به درس‌های روزانه‌ام می‌رسم.

ساعت ۱۹

تقریباً حول و حوش همین ساعت است که می‌رسم خانه. سعی می‌کنم سریع عکس‌ها را ارسال کنم که به روزنامه‌ی فردا برسد. بعد از ارسال عکس‌ها دیگر کار عکاسی من تمام می‌شود و دوباره می‌شوم یک دانش‌آموز معمولی که به خاطر نبودن مادرم، خانم‌خانه هم هستم!

ساعت ۱۶

بستگی به ساعت شروع فوتبال دارد، معمولاً چند دقیقه‌ای قبل از شروع بازی توی زمین هستیم و منتظریم که داور سوت را بزند و کار ما هم شروع شود.